# وضعیت جاری جنبش در ایران

**داراگلستان**

می‌گویند ترس برادر مرگ است. حتی به روایتی ترس بدتر از مرگ است. این دردی است که جان بخشی از مخالفان رژیم را چون خوره دارد می‌خورد و نیروهاشان را به هدر می‌دهد. ترس از دشمنان فرضی، دشمنانی که لطفشان هم مایه درد سر است. زمانی که ما را تادیده می‌گیرند ناله می‌کنیم که پس شما چگونه دموکراسی‌خواهانی هستید؟ و زمانی که ندای ما را پاسخ می‌گویند، از ترس دخالت آنها چند قدم فاصله خود را با رژیم کم می‌کنیم. واقعا تکلیف چهان با آدمهای دم دمی مزاجی چون ما چیست؟ آنها به کدام ساز ما باید برقصند؟ به ادعای زیر دقت کنید.

«ستاریونی بود که به سردمداری فرانسه، آلمان، انگلیس و روسیه با همراهی ضمنی کالین پاول وزیر امور خارجه آمریکا تهیه شده بود، که می‌بایستی توسط تیم رفسنجانی به مرحله اجرا در آید..... بر اساس این ستاریو مـــی‌بایستی جـمهوری اسـلامی رفـتار خصومت‌آمیز کنونی را در مقابل آمریکا تغییر می‌داد تا در مقابل جواز سرکوب در داخل و تداوم حکومت فـقاهتی راکسب کند». (کـار شماره ۳۰۵ ماشالله سلیمی)

اگر واقعا اینگونه باشد که پنج کشور بالا در سرکوب مردم ایران با نظام حاکم هم‌داستان باشند!؟ دیگر مبارزات ما چیزی جز وقت تلف‌کردن نیست و بهتر است آخوندها را بیشتر از این عصبانی نکنیم. ما حقیقتا توان مبارزه با این مجموعه شش تفنگدار را نداریم و بهتر است به «رضای خدا» رضایت بدهیم. ولی قبل از رضایت‌دادن به آن این سئوال پیش می‌آید، مگر مردم ایران چه چیزی را می‌خواهند که این گونه همه را از روی هراس به معامله با فقها راضی کرده است؟ آنچه که رژیم اسلامی در قبال دریافت جواز سرکوب، به آنها خواهد پرداخت چیست که همزمان آمریکا، فرانسه؛ آلمان، روسیه و انگلیس را می‌تواند راضی کند؟ می‌توان برخی از این خواسته‌ها را حدس زد. عدم دخالت در منافقات اعراب و اسرائیل، رعایت حقوق بشر در ایران، ترک برنامه‌های ساخت سلاحهای کشتارهای جمعی، رعایت قوانین بین‌المللی، قطع رابطه با گروههای تروریستی. اگر اینها خواسته‌ها باشندکه دیگر نیازی به جواز سرکوب نیست. اینها خواستهای مردم ایران نیز هستند. اگر قرار است کسی بخاطر خواستهای بالا سرکوب شود، این فقها هستند و نه مردم ایران. حالا این سئوال پیش می‌آید که در رابطه حکومت فقها با پنج کشور بالا چه کسی دست بالا را دارد؟ فقها با اتکا به چه پشتوانه‌ای اساسا توان خواستن را دارند؟ اگر خواستهای فقها بی‌پاسخ بماند. آقایان فقها چه غلطی می‌توانند بکنند؟ من این نگرانی را دارم که فرصت‌ها از دست بروند. اگر شرایط مطلوب جهانی برای ادب‌کردن فقها را از دست بدهیم. این قبل از اینکه نشانه درایت فقها باشد. نشان از بی‌لیاقتی ما دارد. اگر ادعا می‌شد که فقها حاضرند در مقابل دریافت جواز سرکوب مردم ایران، به پنج کشور بالا هر امتیازی را بدهند. قابل قبولتر بود. از این سیاهدلان همه چیز بر می‌آید. اما ادعا به شکلی که طرح شده بی‌اساس است.

درک علل بروز جنبش دانشجوئی اخیر و همدردی بی سابقه مردم با آن و چرا این زمانی آن؟. به اندازه درک موقعیت خود جنبش اهمیت دارد. اگر این چرا این زمانی درک نشود جنبش با محروم‌شدن از امکانات موجود بهای سنگینی را پرداخت خواهد کرد. فرصت‌سوزی گویا بخشی از فرهنگ ما باشد.

این ادعا که مردم از سازمان‌های سیاسی جلوترند زیاد شنیده می‌شود. من با آن مخالفم. مردم آگاهتر از سیاسیون نیستند. مردم به مفهوم واقعی فرصت‌طلب هستند آنها در جریان زندگی روزمره یاد گرفته‌اند که از هیچ فرصتی برای رسیدن به زندگی بهتر چشم‌پوشی نکنند و متاسفانه بخشی از آنها حریم اخلاقیات را نیز برسمیت نمی‌شناسند اگر اینگونه نبود چگونه رژیم قادر بود بخشی از همین مردم را برای سرکوب بخش دیگر اجیر کند؟ حقیقت اینست، آن دسته از مردم‌که پس از دیدن چهره واقعی انقلاب به اشتباه خود پی بردند و دیدندکه وضع نه تنها بهتر نشد بلکه به مراتب بدتر نیز شد از همان لحظه تصمیم می‌گیرند که با هر نمادی از انقلاب مخالفت کنند. ازبارزترین این نمادها یکی ضدآمریکائی و دیگری اسلامخواهی و غیر متمدن‌بودن آن بود. هر چه که انقلاب خصلت ضد آمریکائیش تعمیق می‌یافت ماهیت قرون وسطائیش نیز آشکارتر می‌شد. ولی از آن جائی که خودکرده را چاره نیست مردم تصمیم می‌گیرند از آن پس هیچ فرصتی را از دست ندهند تا آن لحظه موعود فرا برسد. زندگی واقعی آدمی را مجبور می‌کندکه شعار یا همه چیز یا هیچ چیز را بدور بیندازد. اسلام‌گیری و کشش بسوی شیوه‌های زندگی غربی بخصوص آمریکائی به این دلیل در ایران رشد کرد. این گرایش از دیدکسی پنهان نماند.

تا زمانی که تصور می‌شد غرب ایران را فراموش کرده است مردم به اختلافات فقها در تقسیم غنائم دل خوش بودند و چاره‌ای جز حمایت از روزنه «اصلاح‌طلبی» نداشتند. اما زمانی که تو دهنی آمریکا به طالبان و سپس اردنگی به صدام حسین فقها را به وحشت انداخت و روزنه امیدی پدیدار شد مردم بدون هرگونه ائتلاف وقتی اصلاح‌طلبی را وسط خیابان رها کردند و مخالفت خود را با تسامیت رژیم آشکار نمودند. اما باز هم منزه‌طلبی برخی از نیامو‌خنگان از گذشته و تبلیغات رژیم باعث شده‌که شعار «این جنبش دانشجوست نه جنبش آمریکا» طرح گردد و در حقیقت به جنبش تحمیل گردد، و توافق‌نامه نانوشته رژیم و مخالفانش در اینکه همگی با هم دخالت آمریکا را محکوم کنیم. این نشان می‌دهد که اپوزیسیون در مقابل رسوبات اشتباهات گذشته تا چه حد آسیب‌پذیر است. ما برای مخالفتمان با وجود نظام فقاهتی هیچ اجباری نداریم که دیگران را که می‌توانند به ما کمک کنند را از خود برانیم. سیاه‌کاری‌های رژیم فقها در ایران این حق طبیعی را به ما داده است که از هر امکانی سود ببریم.

بر کسی پوشیده نیست که در آمریکا هستند کسانی که ترجیح می‌دهند خاورمیانه بهتر است عـقب‌مانده بماند و ما با تکرار مواضع ضدآمریکائی یا ایجاد ترس از دخالت آمریکا در حقیقت در خدمت این دسته اخیر قرار می‌گیریم و امکان سازش آمریکا را با فقها ایجاد می‌کنیم. مخالفت با حمله نظامی و ایجاد حکومتی ناخواسته مقوله دیگریست که نباید آنرا با حمایت از جنبش که در حقیقت همان دخالت است اشتباه گرفته شود. ما باید در حمایت از جنبش اخیر خواهان نه تنها دخالت آمریکا بلکه خواهان دخالت همه جهانیان باشیم و اجازه ندهیم تردیدهایمان و ترفندهای رژیم شعاری این چنینی را به جنبش تحمیل کند. ما باید در تامین منافع ملی از اینکه با دیگر کشورها در راندن فقها از اریکه قدرت منافع مشترک داریم استقبال کنیم. نه اینکه بهراسیم. اهداف ما اهدافی انسانی و پسندیده است و در راه رسیدن به آنها برای ما چه اهمیتی دارد که دیگران چه مقدار سود می‌برند؟ این اهمیت دارد که ایران و مردم ما، چه میزان از خواسته‌ها و منافعشان تامین می‌شود. ما حتی بیشتر از این باید دیگران را قانع کنیم که فقها را در محاکم بین‌المللی بخاطر نقض حقوق بشر و تحمیل خود به ایران و ویران‌کردن آن تنبیه کنند. و تمام اینها جز دعوت از دیگران برای مداخله در امور مربوط به ایران در حمایت از خواستهای بر حق مردم چه چیز دیگری می‌تواند باشد؟ نقش آمریکا در مبارزه با بنیادگرائی اسلامی و تروریسم این امید را در ایرانیان بوجود آورد که ما در مبارزه با رژیم قرون وسطائی اسلامی در ایران تنها نیستیم و این مهم‌ترین عامل در براه افتادن جنبش اخیر در ایران است.

ایران برخلاف آنچه ادعا می‌شود «از جهات اربعه» محاصره نشده است. این رژیم اسلامی است که از چهار سو به دام افتاده است و در داخل نیز بیگانه‌تر از همیشه در پی سوءاستفاده از تردیدهای ماست اگر ما خواهان رفتن فقها هستیم و اگر نمی‌خواهیم دیگران جای خالی آنرا برای ما پرکنند. این وظیفه ماست که خود را تا حد یک آلترناتیو متمدن و مورد قبول در ایران بالا بکشیم. ما باید صریحا اعلام بکنیم که رژیم نمی‌تواند شعاری را بما تحمیل کند و ما با کمال رغبت فقها را در دگری با آمریکا تنها خواهیم گذاشت. جنبش اخیر قبل هر چیز این خصیصه را دارد که به حمایت بین‌المللی امیدوار و نیازمند است و از این بابت به هیچ کس بدهکار توضیح نیست بخصوص به فقها.

# آن سال‌ها

**سیامک. ش**

برای چندمین بـار در این مـدت اخیر بـه تماشای فیلم «گوزن‌ها» نشستم. یـادگاری از شرایط اجتماعی دهها سال پیش ایران همراه بـا تمایشی از یک اعتراض و مبارزه چـریکی بـر ضد آن شرایط. فرامرز قریبیان در نقش چریک در پشت پنجره نشسته و در خلوت اتـاق بـه همهمه، بگـر مگـر و زنـدگی درهـم لولیده مستاجران می‌نگرد و این صحنه ملکه ذهنم شده است... زخمی و خلوت اتـاقی و نگـاهی و آن ورتر یک تراژدی. و می‌انـدیشم بـه ایـن کـه چگونه یک مبارزه چریکی در شرایط خاص آن سال‌های گریزان علیرغم فقدان یک پشتـوانـه تـئوریکی قـوی و تـصویرسیونهایی آنچنانی توانست به یک جنبش توده‌ای فراروید و بعد از انقلاب آنچنان نیـروی مـیلیونی در پشت سـر داشته باشد که حتی خود فدائیان را به اعـجاب وادارد. یک مبارزه جانانه در شرایط مسرگ و خون و اختناق رشدکرده بود و فاقد کارکشتگی سیاسی و فکری بود. نتوانست خودش را جمع و جور کرده و به رشد دامنه‌دار خود ادامه دهد. و این چنین باز فـدائـی بـه خـلوت اتـاق خـود بازگشت. با زخم‌هایی به عـدد بیشتر و به عـمق بسی عمیق‌تر. اما این بار نه با تپانچه در درست و با اندیشه نبرد آخر. بل بعد از نگاه به آن حیاط درهم، و در ورای دریی که به‌کوچه باز می‌شود با اندیشه «چه باید کرد؟» با این اندیشه‌که نبرد تسلسلی است از ترکیب تـدارک و حـمله و عقب‌نشینی (بدون سیر خطی حـتمی ایـن سـه جزء).

آن سال‌ها، سال‌های ویـژه‌ای بـودند. مـرگ ساده بود و احساس اعجاز می‌کرد. هم مردم و هم مبارز را هاله احساس فرا‌گرفته بود و این چنین، جامعه‌ای می‌خواست از این رهگذر زیـربنای آرمـان‌های خـود را بـنـا نـهـد. احسـاس، صمیمی‌ترین پـیل پـیوندی بـود. در ارتـباط احساسی لازم نیست فرد زیاد سخن گوید. تنها نگاهی، کلمه‌ای، آهی یا القای خلوتی مصمم (همچون فـدائـی پشت پـنجره) کـافیست تـا همگونی ایجاد شود. اشک‌ها بچوشند و مشت‌ها گره شوند.

آن سال‌ها همچون احساس ساده بـود. نـیاز موج‌های پیاپی تغییرات دهشت‌بار خبری بود و نه پدیده‌های ثابت نیز عزم رفـتن داشـتند. آن سال‌ها همچون احساس ساده بود. نیاز موج‌های پیاپی تـغییرات دهشت‌بار خـبری بـود و نـه پدیده‌های ثابت نیز عزم رفتن داشتند. آن سال‌ها همچون تعبیر درویشیان تـنها ابـری بـودند. سال‌های خاکستری، همه خاکستری. یک رنگ ساده و بس.

آن سال‌ها فدائی در پشت پنجره می‌نشست. آرام بود و پرشور و در عین پذیرش مرگ لبریز از احساس دوران کودکی و مدرسه، و چقدر از آن صـاحبانه چـلاق مستفر بـود. آن سـال‌ها احسـاس دوست مـی‌داشت، احسـاس نـفرت می‌کرد. احساس شلیک مـی‌کرد و سـرانـجام احساس فکر می‌کرد.

و اکنون همراه با خلوت و خلوص و آرامش فدائی پشت پنجره به این سال‌ها (و نـه بـه آن سال‌ها) فکر می‌کنم. و این سال‌ها تقریبا همه چیز از گونه‌ای دیگر است. دیگـر امکـان مـبارزه چریکی نیست (و این چنین بخشی بـه مـنظور ادامه همان شیوه مـبارزه بـه دامـان کشـورها پیرامونی همچون عراق لغزیدند. اما دیگر این همان نبود). امواج دهشت‌بـار تـغییر مـدام در راهند و دیگر سال‌ها تنها ابری نیستند. احساس در خود فرورفته و به مهمان ناخوانده‌ای که بـا سر صدای بسیار وارد شده از روی عجز و تمنا و یک نوع شیفتگی بـاطنی مـی‌نگرد. و ایـن مهمان ناخوانده عقل است.

عقل می‌گویدکه کارهای بسیاری روی هـم تلنبار شده و باید جنبید. بـاید از میان هـمه دلش‌ها گذر کرد. و این چنین فـدائـی از پشت پنجره برمی‌خیزد و نـه البـته تـنها بـه مـنظور شلیک. نگاه او اکنون اتـاق را نـیز مـی‌کاود و مـتوجه مـی‌شود کـه در اتـاق دوست دوران مدرسه‌اش، در اتاق سید. کتاب هم نـیست. و همچون ابری درویشیان تـنها ابـری بـودند. سال‌های خاکستری، همه خاکستری. یک رنگ ساده و بس.

آن سال‌ها فدائی در پشت پنجره می‌نشست. آرام بود و پرشور و در عین پذیرش مرگ لبریز از احساس دوران کودکی و مدرسه، و چقدر از آن صـاحبانه چـلاق مستفر بـود. آن سـال‌ها احسـاس دوست مـی‌داشت، احسـاس نـفرت می‌کرد. احساس شلیک مـی‌کرد و سـرانـجام احساس فکر می‌کرد.

و اکنون همراه با خلوت و خلوص و آرامش فدائی پشت پنجره به این سال‌ها (و نـه بـه آن سال‌ها) فکر می‌کنم. و این سال‌ها تقریبا همه چیز از گونه‌ای دیگر است. دیگـر امکـان مـبارزه چریکی نیست (و این چنین بخشی بـه مـنظور ادامه همان شیوه مـبارزه بـه دامـان کشـورها پیرامونی همچون عراق لغزیدند. اما دیگر این همان نبود). امواج دهشت‌بـار تـغییر مـدام در راهند و دیگر سال‌ها تنها ابری نیستند. احساس در خود فرورفته و به مهمان ناخوانده‌ای که بـا سر صدای بسیار وارد شده از روی عجز و تمنا و یک نوع شیفتگی بـاطنی مـی‌نگرد. و ایـن مهمان ناخوانده عقل است.

عقل می‌گویدکه کارهای بسیاری روی هـم تلنبار شده و باید جنبید. بـاید از میان هـمه دلش‌ها گذر کرد. و این چنین فـدائـی از پشت پنجره برمی‌خیزد و نـه البـته تـنها بـه مـنظور شلیک. نگاه او اکنون اتـاق را نـیز مـی‌کاود و مـتوجه مـی‌شود کـه در اتـاق دوست دوران مدرسه‌اش، در اتاق سید. کتاب هم نـیست. و چنین حکایتی دیگر شروع می‌شود.

اما من هنوز نگرانم. اگر چنین «احساس» در عجز و تمنا باشد. «عقل» آن رنگ ابری را نـیز فراموش خواهد کرد. و فراموش خواهد کـرد کـه مبارزه ترکیبی است از آن خلوت پشت پنجره و نگاهی در جستجوی کتابی.

# نامه دکتر سروش به خاتمی

بنام خدا

**هرچندکان آرام‌دل دانم نبخشد کام دل**
**نقش خیالی می‌کشم فال دو دامی می‌زنم**

**دانم سر آرد غصه را رنگین برآرد قصه را**
**این آه خون‌افشان‌که من هر صبح و شامی می‌زنم**

جناب آقای خاتمی

این رنجنامه را تلخکامانه و در کمال نومیدی و نـاخشنودی، هـنگامی و در هـنگامه‌ای مـی‌نویسم کـه یـاران شـناخته و نـاشناخته‌ام «چندان به خاک تیره فرو ریختند سرد، که گفتی دیگر زمین همیشه شبی بی‌ستاره ماند».

قیام آرام و دموکراتیک مـردم ایـران عـلیه استبداد دینی در خرداد ۱۳۷۶، تجربه شـیرینی بود که قدرناشناسی و فرصت‌سوزی آن خواجه خنده‌رو بر آن مهر خاتمت زد و خلقی را تلخکام و نا‌آرام کرد. دستاورد تـلاشها و تبوتابهای جمعی دردمند بود که رایگان هدیه شد و ارزان از دست رفت. و این عجب نبود.

**مرد میراثی چه داند قدر مال!**
**رستمی جان‌کند و بجان یافت زال**
**هرکه او ارزان خورد ارزان دهد**
**گوهری طفلی به قرصی نان دهد**

و اینک آن تلخکامی‌ها و تاآرامی‌ها جـامه شـورش و اغـتشاش بـر تـن کـرده اسـت. از اعتراضات اخیر دانشجویان چهار روز برنامه‌ه بود که ۴هزار تن به اسارت رفتند و نـوش‌نامه مجلسیان هنوز به گوش هوش نرفته بود کـه از آنان زهر چشم گرفتند. اینان را به دره‌ها و آنان را به دزنده‌ها سپردند. اینـک مـا مـانده‌ایـم و زندان‌هـایی آبـاد و دانشـگاه‌هایی ویـران؛ و جامعه‌ای رنجور که دمل سـهمگین و سـرطانی سازمان خودسران! انصار حزب‌الله بر حنجره و ریه آن پنجره افکنده و راه فریاد و نفس را بسته است. الحق ترکیب غریبی از غازیان و قاضیان و کاتوزیان پدید آمده است: اولی به قساوت می‌درد و می‌کشد و دومی به قضاوت از کشته غـمرامت می‌ستاند و سومی در پس زانـوی سلامت مـی‌نشیند و مـهر مـلک و شـحنه بـر می‌گیرند و بر آن همه فسق و فضیحت ردایی از شرعیت و قفاهت می‌پوشاند و آنـهمه بـیداد و رذیلت را عدالت می‌نامد و طرفه‌تر اینکه با این خرقه آلوده باز هم نام‌کرامت می‌برد و از جوانان انقیاد و ارادت می‌طلبد. و از همـه بـی‌آبروتر، شـوروای انـقلاب فـرهنگی، کـه ایـنهمه نـاموس‌شکنی را مـی‌بیند و شکـنی بـر ابـرو نمی‌افکند. آتش در فرهنگ و فرزانگی افـتاده است و آن فـرسوده‌گان را گویی هیچ نیفتاده است.

**زین قصه هفت‌گنبد افلاک‌پر صدا است**
**کوته‌نظر ببین‌که سخن مختصر گرفت**

و اگر روزی یکی از آن خاطیهان و عزیزان بی‌جهت به مصلحت یا بـه مـاموریت دانگـی بگیرد و بانگی بر آورد، عیب بر دانشـجویان و تهمت بر بیگانگان می‌نهد و حال آنکه بیگانه‌تر از او کس نیست.

**اینک در بحبوحه چنین خزانی**
**شد زخم رسیده بوستانی**

آتشی که بـی‌هنران و سـفله‌پروران سـالیان پیش در کشتزار دانش و دفـتر زدنـد و خـرمن «کیان» و «نشاط» و...را سوختند دیـروز بـه دامن «صراط» و «معرفت و پژوهش» افکندند و به شراره شرارت آن دو نهال بارور سایه‌گستر را خاکستر کردند. رفیق صدیق، محسن سازگارا را کـه بـه حـق از محسنان و پـاکـدامـنان و خدمتگزاران این مرز و بوم بود، با تنی رنجور و تهمتی تهی همراه پسرش به زنـدان سـپردند و آنگاه به سابقه مودتی که وی را با من بود و به بهانه عضویتی که در «صـراط» و «پـژوهش» داشت به آن دو منبع معرفت حمله آوردند و بر آنها قفل تعطیل نهادند و از دفتر و رایانه و نامه و نوار و نورنویس هر چه یافتند با خود بردند و چراغ را کشتند و چراغدان را شکستند و خـوان گسترده‌ای را کـه صـدها دانشـجو از آن لقـمه معرفت بر می‌گرفتند درنوردیدند و جـمعی را سرگردان و نظمی را پریشان کـردند. شـاید بدلالت آن یاوه‌گوی یزدی. صندوقهایی لبریز از دلار و صندوقدارانی فربه از حـرام در آنـجا بپایند و رشته مجعول پیوند با اجانب را در این وارسی‌ها پیدا و اعلام کنند.

راستی که شبهه می‌انگیزد آن شـیطان دون/ در فتنه این جمله کوران سرنگون

اینک سه هفته از آن واقعه هائله مـی‌گذرد: صراط و پژوهش، منفل و معطل، مهر بر لب زده خـون مـی‌خورند و خـاموشند و دانشـجویان مشتاق چون زائرانی سـیاه‌پوش گـرد آن کـعبه کمال نومیدانه می‌گردند و ناکام بر مـی‌گردند. شرک تـقوا نـام مـثلث غـازیان و قـاضیان کاتوزیان آخرین شهیدان خود را از قبیله عالمان و معلمان گرفته است تا ثابت کند که «هر آنکـه کشته نشد از قبیله ما نیست» اینـست «احـوال شیخ و قاضی و شرب‌الیهودشان».

آقای خاتمی

موسسات غیر انتفاعی «صراط» و «معرفت و پژوهش» دو خادم خرد از خیل خدام خرد درین دیار بودند، با پیشینه‌ای کوتاه و کارنامه‌ای بلند و درخشان، و پناهگاهی برای اندیشه‌وورزان و دانش‌دوستان جوان. و البـته نـه درس تـقلید می‌دادند و نه مرید می‌پروردند. نـه مـداحـی می‌کردند نه طیالی. و سیمرغ‌وار در قاف قناعت نشیمن داشتند. اما عزمی که عمله استبداد دینی بر افشاندن بذر تقلید و برکندن بیخ تحقیق دارد، آن دو مزرعه را نیز آزاد و آباد نگذاشت. بهانه برای مـهر مـی‌جستند و عـاقبت آنـرا از مـرم تراشیدند. نسل حاضر و نسلهای آتی هرگز این پیام ناخجسته استبداد دینی را از یاد نخواهد برد که: امروز بهترین روزنامه آنست که بسته باشد. بهترین زبان آنست که بریده باشد. بهترین قلم آنست که شکسته باشد. و بهترین متفکر آنست که اصلا نباشد. دانشجو و نماینده، سیاست‌پیشه و نـویسنده هـمه تـوان اسـتقلال خـود را می‌پردازند و هرکس سر بر آن آستان نـدارد آستین را به خون جگر بشوید که نظام ولایت جز مرید مطیع نـمی‌پسندد. امـروز جـانی تـوان ایستادن دارد. والله‌که مرا و هیچ کس را طاقت و رغبت این اسلام استبدادی نیست. «کافرم من گر از این شیوه‌تر ایمان داری».

هیچ جای دنیا با دانشگاهیان و مجلسیان خود چنان نمی‌کنند که درین دیار می‌کنند. چه جـای دانشگاه است بگویید قـربانگاه. قـوه قـضائیه چیست؟ بگویند قوه قصابیه. مجلس کدام است؟ بگویند محبس. چنان می‌نماید که ماده اسـتبداد در دماغ حکام چنان متمکن شده‌که بـاکـی از بی‌اعتنایی به خلق ندارند. و درین خیال چندان مباهی و مبتهج‌اند که باده قدرت را بـه اندازه نمی‌خورند و جامه زعامت را به قامت نمی‌برند. دست ولایت از آسـتین فـقاهت بـیرون‌کردن و سقف ریاست بـر سـتون شریعت‌زدن و زهـر تطاول در کام تساهل‌ریختن و راه خشونت را بنام دیانت گشودن و گردن عـدالت را بـه تـیغ ولایت بریدن و گـمان خـود را بـرتر از یـقین خلایق نشاندن و حجت شرعی برای خودکامگی تراشیدن و خود را مشرف به تشریف مخدومی و خلق را مکلف به خدمتگزاری دانستن و بدین حجت منکران را عقوبت کـردن، الحق رسـمی است که جمهوری اسلامی در جهان آورده است.

دانشجویان و آز ادیخواهـان ایـن دیـار نـه منافسه در قدرت دارند نه منافشه در ثروت، بل مطالبه حریت می‌کنند و مـقابله با اسـتبداد و جباریت. و اگر آنچه در این وطن بـنام ولایت می‌رود استبداد نیست. بـاری از خـواجگـان ولایت‌مدار بخواهید تا خود تعریفی از اسـتبداد بدست دهند و در جراید نشر کنند و مجال تقد را بگشایند. یا از زمره ارباب معرفت مسئلت کنند تا در مجلسی علمی و علنی گره از کار فرو بسته آن بگشایند و دماغ مجلس روحانیان را معطر کـنند. صاحب ایـن قـلم آمـاده اسـت تـا بـا صدرنشینان مسند ولایت درین خصوص بـه مناظره بپردازد تا آنکه دشمن آزادگی است تقد کیسه همت در بازد و تیر جعبه حجت بیندازد.

آقای خاتمی «می‌روی و مژگانت خون خلق می‌ریزد» و در پس پشت، خرمنی از امیدهای سوخته و دلهای شکسته را به جا می‌نهی. «بهر یک جـرعه‌کـه آزار کـسی در پـی نیست». دانشجویان زحمتی از مردم نادان کشیدند و به چنگال عسس و حرس چنان گرفتار آمـدند کـه چشم روزگار بر آنان فانی گریست و دل خویش و بیگانه بر آنان پاک بسوخت. پس «به احتیاط رو اکنون که آبگینه شکستی».

نمی‌دانم آنچه می‌نویسم فریادی است بر سر چاه یا از ته چاه. هر چه هست حدیث چاه و فریاد است یا کوه و فرهاد. نعره نومیدانه‌ای است در سنگستان ناکامی‌ها که تنها پژواکی از آن نصیب ما می‌شود. آیا این همه تلخی و ترشی و شوری را پایان شیرینی هست؟

آقای خاتمی! دیر شده است. طفل انتظار پیر شده است. دل صبر از این شیوه سیر شده است. اگر ایران است. اگر ایـران است. اگـر کـرامت انسان است. اگر خرد و برهان است. اگر عشق و عرفان است همـه دسـتخوش تـاراج و طـوفان است. «کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد؟».

حیف خوردن ز کاردانی تیر / با گرانان به از گرانی نیست عبدالکریم سروش

هفدهم تیر ۱۳۸۲